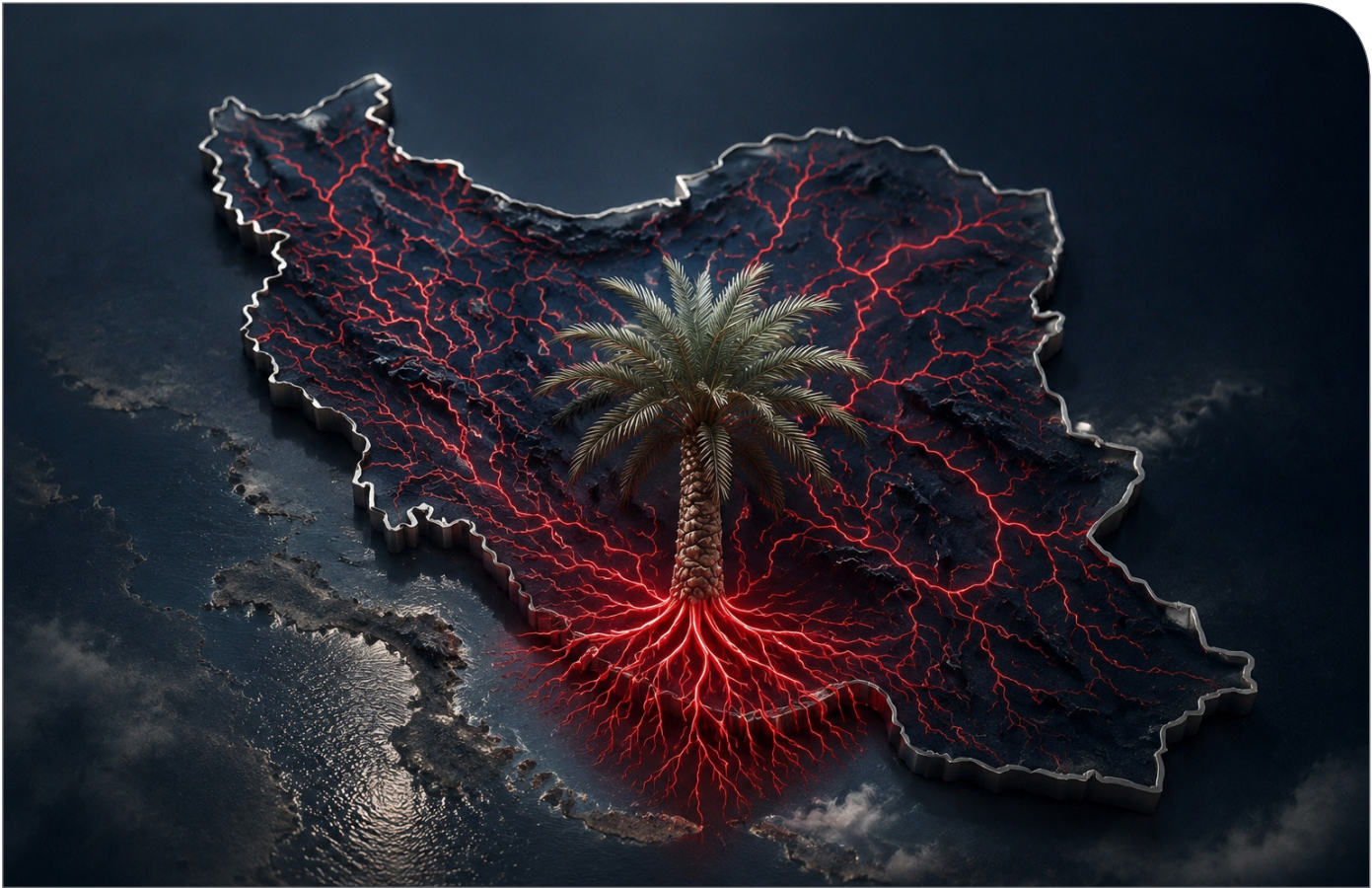




روایت صمدی از مردمی که روی ثروت نشسته‌اند

نفت برای همه رنج برای جنوب

سهم جنوب؛ خاموشی و انفجار و آلودگی

کیمیا ملکی : باز هم صدایی که از کودکی در گوششان مانده بود، بیدارشان کرد. باز هم لرزش شیشه‌ها، قطع ناگهانی برق و شعله‌هایی که از دوردست، آسمان نفتی جنوب را سرخ می‌کرد. در خیابان‌های عسלוویه، زنی که بساط نان محلی‌اش را از ترس موج انفجار جمع می‌کند، زیر لب زمزمه می‌کند: خانه ما همین جاست، کجا برویم؟ در ابرانشهر، مردی از روشن شدن دوباره آتش پشت فرودگاه می‌گوید و در چابهار راننده‌ای از تخلیه خودروهای وارداتی از بندر، در دست مثل سال‌هایی که باروت و دود، بوی همیشگی اسکله بود. گویی تاریخ برای جنوب همین یک خط تکراری را برگزیده: هر نسلی، جنگ را از نو زندگی کند. این بار هم جنوب بیدار است نه از سر انتخاب که از سر ناگزیری، جنگی که برای نقشه‌های پایتخت یک خبر فوری است برای اینجا یک خاطره زنده است، خاطره‌ای که هنوز زخم‌هایش تازه است، هنوز پالایشگاه‌هایش می‌سوزد، خانه‌هایش می‌لرزد و کسی نمی‌پرسد این همه رنج چرا همیشه سهم همین جغرافیاست؟ این گزارش روایت جنوبی است که در حافظه‌اش آژیر هرگز قطع نشده است.

صدایی که همیشه آشناست

در شب‌هایی که آسمان جنوب دوباره رنگ آتش گرفت، مردم مهمان ناخوانده‌ای را دیدند که از لابه‌لای خاطرات جنگ بیرون خریده بود. صدای انفجارهایی که در بندر چابهار، برج کنترل ترافیک دریایی را نشانه رفت و در ابرانشهر، شیشه خانه‌ها را فرو ریخت و سربازانی برای همیشه به خانه باز نگشمد. صدایی که برای سال‌مندان، تداعی‌گر روزهای محاصره آب‌آدان بود و برای جوان‌ها تصویری از فیلم‌های مستند جنگی که فکر می‌کردند تمام شده. اما جنگ تمام نشده فقط لباس عوض کرده و آدرس‌های تازه‌ای پیدا کرده: این بار عسلوویه، بوشهر، چابهار و ابرانشهر. این بار هم بازار ماهی‌فروش‌ها نیمه‌باز ماند،

خاکریز اول؛ از آبادان تا خرمشهر

برای فهمیدن این که چرا این روزها صدای انفجار در جنوب، چیزی فراتر از یک حادثه امنیتی است، باید برگشت به شهریور ۱۳۵۹؛ روزی که خرمشهر به یکباره از رویای توسعه و تجارت بندری به جهنم خمپاره و تانک پرتاب شد. شهری ۳۴ روز مقاومت کرد، آجر به آجر فرو ریخت و سپس در سکوتی مرگبار به اشغال درآمد. تصاویر زانی که با چادرهای گل‌آلود از کارون می‌گذشتند و مردانی که با اسلحه شکاری در کوچه‌ها می‌جنگیدند، فقط روایت فداکاری نبود؛ روایت تنها گذاشته شدن هم بود. وقتی خرمشهر سقوط کرد، هیچ‌کس نپرسید چرا شهری با این اهمیت استراتژیک، در برابر هجوم غافلگیرانه

دشمن بعدی؛ فرسودگی

جنگ رسمی تمام شد اما ویرانی‌هایش نه. در دهه‌های ۷۰ و ۸۰ جنوب شروع کرد به زندگی در میانه بازسازی‌ای که انگار هیچ‌وقت نمی‌رسد. پالایشگاه‌ها و پتروشیمی‌ها همان‌هایی که در جنگ هدف بودند، در صلح هم یکی‌یکی طعمه آتش شدند؛ بوعلی‌سینا، مارون، پارس جنوبی و خارک، اسامی‌ای که در خبرها گاهی بیشتر از شهرهای اطرافشان دیده می‌شدند. هر حادثه کارگرانی را به کام مرگ می‌فرستاد و باز هم سوال درباره استانداردهای ایمنی به بولتن‌های کارشناسی گره می‌خورد و فراموش می‌شد اما پایان جنگ برای مردم جنوب

طبیعت هم رحم نکرد

اگر جنگ و فرسودگی دست‌ساز انسان بودند، طبیعت در جنوب قهری ازلی نشان داد. زلزله دشتی بوشهر در ۲۰ فروردین ۱۳۹۲ ده‌ها روستا را با خاک یکسان کرد و زانی را که جنگ را به خاطر داشتند، یکباره به زیر آوار فرستاد. تنها چند سال بعد، سیلاب نوروز ۱۳۹۸ خوزستان، بوشهر و هرمزگان را بلعید؛ سیلابی که رودخانه‌ها را به هیولا تبدیل کرد و شهری مثل پلدختر و روستاهای حمیدیه را به زیر آب برد. وقتی سیل می‌آمد، تنها قایق‌های فرسوده‌ای بودند که یادگار جنگ بودند و حالا برای نجات

متروپل

دوم خرداد ۱۴۰۱، آبادان دوباره در تیتیر یک اخبار نشست، این بار نه با افتخار مقاومت که با فرو ریختن یک ساختمان. متروپل، برجی که فرو ریخت و ۴۳ نفر را زیر خروارها بتون دفن کرد، زخمی بود که نشان داد در جنوب، جنگ داخلی‌ای از جنس فساد و نظارت‌گریزی هم جریان دارد. ساختمانی که با مصالح نامرغوب بالا رفته بود، در حقیقت استعراهای از کل منطقه بود: حجم عظیمی از سازه‌های بی‌بشثوانه که با غرور برپا شده‌اند اما با نخستین لرزش، فرو می‌ریزند. مدارنی که از روی آوارها فرزندانشان را صدا می‌دند، چه فرقی داشتند با مادرانی که در خرمشهر ۱۳۵۹، پشت دیوارها در حال فروپاشی فریاد می‌کشیدند؟ فرق در دشمن بود؛ دیروز عراق، امروز رانت و بی‌کفایتی.

نسل‌هایی که با انفجار بیدار شدند

در عسلوویه، زن میان‌سالی که صبح زود تنور نان محلی را روشن می‌کند، از روزی می‌گوید که دوباره صدای انفجار آمد و او بی‌اختیار به آسمان نگاه کرد تا هواپیماها را ببیند. می‌گوید: وقتی بچه بودم، مادرم همین کار را می‌کرد. حالا من مادر شده‌ام اما هنوز به آسمان نگاه می‌کنم. در چابهار، جوانی که در اسکله کار می‌کند از لحظه‌ای حرف می‌زند که برج کنترل بندر هدف قرار گرفت و برق قطع شد: همه فکر کردند جنگ شروع شده. پدرم فقط کیف دستی‌اش را برداشت، انگار یک رفלקس قدیمی. نسل‌های جنوب با یک واکنش شرطی بزرگ شده‌اند: با صدای بلند، به دنبال سرپناه گشتن. وقتی در ابرانشهر، شعله‌های آتش پشت فرودگاه زبانه کشید و خبر کشته‌شدن یکی از کارکنانش پیچید، یک فعال اجتماعی گفت: برای ما، جنگ یعنی همین: یک شب بیداری و یک نفر که دیگر برنمی‌گردد. ما قهرمان نیستیم، فقط مانده‌ایم.

خانه ما همین جاست

این جمله تیتراژ پایانی هر ویرانی در جنوب است. نه شعار که واقعیتی تلخ. کوچ برای بسیاری از این مردم ممکن نیست؛ بن‌داری که ریشه در گذرگاه‌های نخل و اسکله دارد، ماهیگیری که جز این دریا آبی نمی‌شناسد، کارگر نفتی که حقوقش به همان پالایشگاه گره خورده. اگر برویم، کی بماند؟ و این ماندن است که رنج را به خصلت تبدیل می‌کند. دولت‌ها می‌آیند و می‌روند، طرح‌های بازسازی روی کاغذ می‌مانند اما مردم می‌مانند. می‌مانند در سرزمینی که هم نفت دارد و هم فقر، هم پالایشگاه دارد و هم کمبود بنزین، هم آبراه استراتژیک دارد و هم جیره‌بندی آب. آنها ماندگارترین سرمایه جنوب‌اند، سرمایه‌ای که هر بار در ترازنامه‌های کلان نادیده گرفته می‌شود، درست مثل خط لوله‌ای که باید نفت را برساند اما خودش وصله‌خورده می‌ماند. «خانه ما همین جاست» یعنی ما از این جغرافیا نمی‌رویم اما شما چرا هیچ‌وقت نمی‌آیید اینجا را ببینید؟

پل‌های خمیر؛ شاهرگ‌هایی که به تازگی بریده شدند

درست در شب‌انگاه ۲۶ تیر ۱۴۰۵ صدای انفجار دوباره خواب را از چشمان شهرستان خمیر ربود. این بار نه یک نقطه، که ۶ پل در محورهای گریوه، کلمتلی، کهورستان-لار، بندرخمیر-کشار-بندرعباس و روستای مارو، هم‌زمان فرو ریختند. اول خبرها را ۲ کشته و ۴ مجروح گفتند اما ساعتی بعد، دانشگاه علوم پزشکی هرمزگان آمار را به‌روزرسانی کرد: ۷ کشته و ۹ مجروح. آماری که شاید در نگاه اول در برابر فجایع بزرگ رنگ ببازد اما برای جنوبی‌ها، معنایی دیگر دارد: یعنی مسیر اورژانس بسته شد، یعنی ماهی‌فروشی که صبح باید بارش را به بندرعباس می‌رساند، دیگر زنده نیست، یعنی روستایی پشت کوه مانده و نان شب ندارد. پل‌های خمیر شریان‌هایی بودند که مردم را به بیمارستان، مدرسه، بازار و زندگی وصل می‌کردند.

ناوایی‌ها پخت را ادامه دادند و کارگران پتروشیمی با اضطرابی پنهان، شیفت را تحویل گرفتند. در یکی از محله‌های بندر، پیرمردی که روزهای سقوط خرمشهر را به چشم دیده بود، وقتی موج انفجار از راه رسید، فقط سری تکان داد و گفت: فکر کردم تمام شده... ولی انگار ما همیشه باید منتظر باشیم. این جمله که در شبکه‌های اجتماعی می‌چرخد، تاریخ شفاهی ملتی است که ۴ دهه در خط مقدم بحران زندگی کرده؛ مردمی که جنگ برایشان نه یک مقطع تاریخی که یک ویژگی جغرافیایی است مثل رطوبت شرعی و بادهای گرمی که همیشه می‌وزند.

خاکریز اول؛ از آبادان تا خرمشهر

عراق این‌قدر بی‌دفاع مانده بود. پرسش‌ها در هیاهوی جنگ گم شد اما ویرانی‌ها ماندند. همان‌طور که در آبادان، محاصره طولانی شهر، زندگی را به زیرزمین‌ها کشاند و پالایشگاه عظیمش که شریان اقتصادی کشور بود، طعمه حریق شد. شکست حصر آبادان در مهر ۱۳۶۰، لحظه‌ای قهرمانانه بود اما عبور از شهر بعد از شکست محاصره، مثل عبور از شهری ارواح بود؛ ساختمان‌های اسکلت‌شده، کودکان بی‌خانمان و بوی نفت و باروت که ماه‌ها در هوا ماند. جنوب در همان سال‌ها فهمید که قربانی بودن، انتخابی نیست که یکبار انجام شود بلکه سرنوشتی است که تکرارش را باید تاب آورد.

پایان ترس نبود؛ شروع ترسی جدید بود. ترسی به نام فرسودگی. زیرساختی که در خرمشهر و آبادان هرگز کامل ترمیم نشد، بیمارستان‌هایی که در سیلاب‌ها غرق می‌شدند و لوله‌هایی که آب شرب را با رگه‌های نفت به خانه‌ها می‌رساندند. بعد از سکوت توپ‌ها صدای ترکیبدن لوله‌های فرسوده و بوی گازهای صنعتی، سمفونی روزمره جنوب شد. گویی دشمن بیرونی رفته بود اما بی‌توجهی، مهمان همیشگی اتاق‌های فرمان مانده بود.



این بار هم تاریخ از قربانیان می‌گذرد

اخبار روزهای اخیر از جنوب دوباره با ادبیات فنی و نظامی پوشش داده شد: مختصات جغرافیایی هدف‌ها، نوع تسلیحات، خسارت‌های اولیه. در این گزارش‌ها کمتر جایی برای زن عسلوویه‌ای بود که نان‌ش را برنداشت، یا راننده‌ای که جان‌ش را برای زخمی‌ها گذاشت. جنوب برای نمایندگان کنترل بحران، یک مجموعه تاسیسات است؛ برای ما، یک قبیله. قبیله‌ای که ۴ دهه است زیر بار گران امنیت ملی و اقتصاد راهبردی له می‌شود بی‌آنکه از برکات آن بهره‌ای برده باشد. وقتی خارک می‌سوخ، نفت کشور می‌سوخ اما کودک خارکی مدرسه‌ای نداشت که در آن پناه بگیرد. وقتی عسلوویه هدف قرار می‌گیرد، پارس جنوبی متوقف می‌شود اما زن عسلوویه‌ای برق ندارد تا فرزندش از گرما بی‌جان نشود. این شکاف میان سهم در رنج و سهم در رفاه است که زخم جنوب را همیشه تازه نگه می‌دارد.

میناب؛ جایی که مدرسه گورستان کودکان شد

در نهم اسفند ۱۴۰۴ جهان برای دقایقی فراموش کرد که جنوب ایران فقط تاسیسات نفتی و اسکله‌های راهبردی نیست؛ در آن روز، مدرسه‌ای به نام «شجره طیبه» در میناب، نه در یک حمله هوایی به زیرساخت که در یک آتش ناگهانی به خاک و خون کشیده شد. در این جنایت وحشتناک دست‌کم ۱۲۳ کودک زیر ۱۳ سال در کنار ۳۴ معلم و والدین، پشت آن دیوارها برای همیشه ماندند. آماری که بعدتر منابع رسمی ایران آن را ۱۶۸ نفر اعلام کردند اما عدد هرچه بود در برابر تصویر مشق‌های نیمه‌تمام و کیف‌های به‌جامانده رنگ باخت. ایالات متحده با وجود رد موشک بر پیکر مدرسه، مسئولیت را نپذیرفت و تحقیقات پنتاگون همچنان در لاف «در دست بررسی» ماند، گویی جان کودکان میناب در گیرودار حقوق بین‌الملل و بیانیه‌های سیاسی گم شده است. این فاجعه فقط یک حمله نبود؛ تابلویی بود از تداوم همان قاعده نانوشته: در جنوب حتی بی‌گناه‌ترین فضاها مدرسه، مسجد، بازار سپر بلاّی بازی بزرگ‌ترها می‌شوند و بعد سکوت سنگین «منابع موثق» بر مزار کوچک‌شان فرود می‌آید.

سخن پایانی

جنوب ایران، آینده‌ای دود گرفته است: هر که در آن می‌نگرد، شعله‌های خرمشهر و دود خارک و آوار متروپل را یک‌جا می‌بیند. این تصویر ۴ دهه‌ای کیفرخواستی است علیه فراموشی. جنگی که برای برخی در پایتخت با آتش‌بس تمام می‌شود، در جنوب، نسل به نسل می‌چرخد، بی‌آنکه کسی اعلام صلح کند. مردم جنوب نه از دشمن که از تکرار خسته‌اند؛ از اینکه همیشه باید نخستین جان‌باخته باشند و آخرین بازسازی‌شونده. تا زمانی که در نقشه‌های بالادستی، جنوب فقط یک خط لوله باشد و نه یک خانه، آژیرها خاموش نخواهند شد اما شاید روزی برسد که وقتی زن عسلوویه‌ای نان می‌پزد، دیگر به آسمان نگاه نکنند. شاید آن روز، جنگ واقعا تمام شده باشد.